



کریم امامی

کارگاه ترجمه (۲۱)

درباره کتاب «عاشق همیشه تنهاست»

با نام خدا و با سلام بر همه. جناب محمدخانی که بانی این مجلس هستند از بنده خواستند در ابتدا شمه‌ای از چگونگی تکوین کتاب "عاشق همیشه تنهاست" برای حاضران بگویم تا به اصطلاح مجلس آماده بحث بشود. بنده امرشان را اطاعت می‌کنم ولی می‌ترسم عرایضم برای بعضی از دوستان که در جریان ترجمه‌های دوستدار از بعضی از شعرهای زنده‌یاد سهراب سپهری بوده‌اند و مقدمه کتاب را قبلاً خوانده‌اند تکراری و ملال‌آور باشد. در حال با قبول این خطر چندکلمه‌ای عرض می‌کنم.

اول از سواب آشنایی خود با سهراب بگویم که اگر زنده بود فردا ۷۶ ساله می‌شد. پیش از آنکه من با خود سهراب آشنا شوم توصیفش را از پسرعمویش مرحوم تیمور سپهری می‌شنیدم که در آغاز دهه ۳۰ با هم در یک کلاس درس می‌خواندیم. تیمور سپهری با آب و تاب از پسرعموی نقاش خود سخن می‌گفت و استعداد و جسارتش را در هنر می‌ستود و از علم و اطلاعاتش از مکتب‌های جدید نقاشی داد سخن می‌داد.

ده سال بعد، در آغاز دهه ۴۰، در جریان مشاغل گوناگونی که در زندگی برعهده گرفته‌ام به تدریس زبان انگلیسی در هنرکده هنرهای تزیینی مشغول شدم. این دانشکده هنر که در آن زمان در آغاز راه خود بود و بقایای آن امروز در دانشگاه هنر ادغام شده است در شروع موفق شده بود بعضی از هنرمندان نامدار معاصر را به قبول تدریس اصول نقاشی و مجسمه‌سازی در هنرکده وا دارد و از جمله این مدرسان هنرمند سهراب سپهری بود. در این مکان بود که من با سهراب از نزدیک آشنا شدم و این آشنایی ما که بعداً به دوستی گرایید تا آخرین روزهای زندگی آن زنده‌یاد ادامه یافت. یادگاری که از سهراب از آن روزهای تدریس در هنرکده هنرهای تزیینی دارم یک نسخه امضا شده از دفتر "آوار آفتاب" است.

در همان زمان شغل اصلی من روزنامه‌نگاری بود، به زبان انگلیسی، در روزنامه‌ای از خانواده کیهان به نام "کیهان اینترنشنل". کار من اول ترجمه اخبار و سخنرانی‌های بزرگان به انگلیسی بود و دوم گشت‌وگذار در محافل هنری تهران و از جمله نگارخانه‌ها و تهیه گزارش و مقاله از رویدادهای مهم فرهنگی. در شش‌سالی که در این روزنامه کار کردم مطالب زیادی درباره نمایشگاه‌های کوچک و بزرگ نقاشی و اجراهای تئاتری و فیلم‌های سینمایی آن زمان نوشتم و نقد گونه‌هایی که بر نمایشگاه‌های نقاشی

سهراب نوشتم باعث نزدیکی بیشتر ما شد.

در آن ایام ما، من و همکارانم در "کیهان اینترنشنل"، کار خود را سخت جدی می‌گرفتیم و یکی از وظایف خود را معرفی هنرمندان ایرانی، از جمله شاعران و داستان‌نویسان و نقّاشان، به خوانندگان غیرایرانی روزنامه می‌دانستیم. از این رو من هرگاه از کارهای خبری روزنامه فراغت حاصل می‌کردم دست به ترجمه شعر و داستان کوتاه از معاصران به انگلیسی می‌زدم و در روزنامه منتشر می‌کرد. و به این ترتیب بود که اولین ترجمه خود را از شعر سهراب، شعر بسیار کوتاه "و" از دفتر "شرق اندوه"، به همراهی نمونه‌های دیگری از شعر نو در شماره چهارشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۴۱، و ترجمه شعر "و پیامی در راه" را در شماره دوشنبه سوم تیرماه ۱۳۴۷ به چاپ رساندم. سهراب این ترجمه‌ها را می‌دید و گاهی اظهار نظر هم می‌کرد. از جمله بعد از انتشار ترجمه شعر "و پیامی در راه" برآیم پیغام فرستاد که واژه "سایه‌ها" را در سطر "من گره خواهیم زد... سایه‌ها را با آب" درست برنگردانده‌ام. من نوشته بودم shadows و او گفت در این مورد مقصود او از سایه‌ها "عکس یا انعکاس" برگ‌ها در آب بوده است، درست همانطور که از زبان مردم می‌شنویم: "سایه‌اش افتاده بود توی آب".

روایت اول شعر بلند، "صدای پای آب" را سهراب در آبان ۱۳۴۴ در فصلنامه "آرش" منتشر کرد، که در آن زمان به سردبیری زنده‌یاد سیروس طاهباز منتشر می‌شد و نشریه مطرح ادبی - هنری زمانه خود بود. وقتی این شعر انتشار یافت جلب توجه فراوانی کرد و برای سهراب شاعر که در آن هنگام هنوز تحت الشعاع سهراب نقّاش قرار داشت کسب اعتبار نمود. من هم شعر را خواندم و تحت تأثیر آن قرار گرفتم و در همان زمان در مطلبی که درباره یکی از نمایشگاه‌های نقّاشی سهراب نوشتم، اگر درست به خاطر بیاورم نمایشگاه انفرادی او در نگارخانه بورگز بود، چند سطر از شعر را به انگلیسی برگرداندم، همان چند سطر معروفی را که در آن سهراب شاعر به سهراب نقّاش اشاره می‌کند:

اهل کاشانم

پیشه‌ام نقّاشی است

گاه گاهی قفسی می‌سازم بارنگ، می‌فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی‌ست

دل تنهایی تان تازه شود.

چه خیالی، چه خیالی... می‌دانم

پرده‌ام بی‌جان است.

خوب می‌دانم حوض نقّاشی من بی‌ماهی‌ست.

I come from Kashan,
a painter by profession:
Sometimes I make a cage out of pigment,

and sell it to you
 to delight your heart in its loneliness
 with the song of corn poppies imprisoned there.
 What a thought, oh what a thought...
 I know that my canvas is lifeless.
 I well know that the pond in my painting
 bears no fish.

البته ترجمه‌ای که آن روز در "کیهان اینترنشنل" منتشر شد حتماً به این شسته‌رفتگی نبود، ولی چیزی بود در همین حدود. این شعر بلند را من در سال ۱۳۶۰، در روزهای خانه‌نوشینی بعد از انقلاب، به‌طور کامل به انگلیسی ترجمه کردم، از روی متنی که در "هشت کتاب" به چاپ رسیده است و تفاوت‌هایی با متن شعر در فصلنامه "آرش" دارد. و این ترجمه در فصلنامه Iranian Studies که در امریکا منتشر می‌شود در سال بعد به چاپ رسید. و از آن تاریخ به بعد چند جا تجدید چاپ شده است، از جمله در همین کتاب "عاشق همیشه تنهاست".

من روی هم رفته مشکل زیادی در ترجمه این شعر نداشتم. البته مشکلات موردی داشتم که بعضی از آنها را خدمتتان عرض می‌کنم ولی رسیدن به لحنی در زبان انگلیسی که نزدیک به صدای اصلی شاعر در زبان فارسی باشد چندان دشوار نبود. حتماً روح شاعر مدد می‌رسانده است.

به نظر من شعر شهراب در میان اشعار شاعران معاصر از همه آسان‌تر به زبانهای دیگر برمی‌گردد. شعرها آنقدر ساده و بی‌پیرایه و عاری از صنایع ادبی هستند که فرایند ترجمه چیزی از لطف آنها نمی‌کاهد. فکر و احساس و جوهر شعری موجود در هر شعر به راحتی به زبانهای دیگر منتقل می‌شود. بنابراین اگر مترجم واژه‌ها را درست انتخاب کند و سیاق طبیعی بیان در زبان مقصد را درست رعایت نماید، این احتمال وجود دارد که در کارش موفق بشود. درحالی‌که در مورد شاعرانی که اصل شعر آنها دارای وزن و قافیه و آکنده از صنایع ادبی است از دست رفتن این آرایه‌ها در ترجمه، مترجم را با دشواری‌های زیادی روبرو می‌کند.

یکی از مسائلی که مترجمان در ترجمه این شعر، و شعرهای دیگر شهراب، با آن روبرو می‌شوند، یافتن معادل درست برای انبوه نام‌های گیاهان و پرندگان و چرندگانی است که در شعر ذکر شده. می‌دانیم ه شهراب از بچگی عاشق طبیعت بود و همه گل و گیاهان اطراف خود را می‌شناخت و بسیاری از آنها در شعرهای او حضور دارند. خوشبختانه در سالهای اخیر تعدادی واژه‌نامه تخصصی برای گیاهان و پرندگان و پستانداران یاران به چاپ رسیده‌اند که می‌توانند در این برابریابی‌ها به مترجم کمک کنند و من از همه آنها استفاده برده‌ام. اجازه بدهید برای نمونه چند سطر دیگر از همین شعر "صدای پای آب" را که پُر از همین اصطلاحات گیاه‌شناسی است به همراهی برگردان آن برایتان بخوانم.

من به سیبی خوشنودم
و به بوییدن یک بوته بابونه...

I am happy with just an apple
and with smelling a chamomile plant.

من صدای پرِ بلدرچین را می شناسم
رنگ‌های شکمِ هوبره را، اثر پای بز کوهی را.

I recognize the flutter of a quail's wings
and the colouring of a bustard's underbelly,
and the footprints of a mountain goat.

خوب می دانم ریواس کجا می روید،
سار کی می آید، کبک کی می خواند، باز کی می میرد.

I well know where the rhubarb grows
when starlings return,
when partridges sing,
when a hawk dies.

یک واژه مهم در شعرهای سهراب "گل نیلوفر" است که در این شعر در سطرهای پایانی به آن
برمی خوریم.
کار ما شاید این است که از میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم.

Perhaps our job is
to run between the Morning Glory and the Century
in Pursuit of the sound of Truth.

من "گل نیلوفر" را به روال معمول واژه‌نامه‌های گیاه‌شناسی morning glory ترجمه کرده‌ام ولی
بعضی از مترجمان دیگر، از جمله جناب داریوش شایگان در ترجمه مهم‌شان از این شعر - مهم از این
نظر که این شعر و بعضی شعرهای دیگر سهراب را با مشارکت خود شاعر به زبان فرانسه برگردانده‌اند -
برابر lotus را برای آن برگزیده‌اند که دقیقاً نیلوفر آبی مصری و آسیایی است. به خاطر بار اساطیری آن و
به خاطر پیوندی که با فلسفه‌های شرق آسیا دارد. و ممکن است که کاملاً حق با ایشان باشد. ولی شعر
"صدای پای آب" برای من به قدری خاکی و ملموس است که گل نیلوفر هم در آن به نظر من همان است که
سر هر کوی و برزنی یافت می‌شود.

یک مورد مشکل دیگر در ترجمه "صدای پای آب" کشف منی "چَلو" است در این سطر: "تا چلوئی

می خواند / سینه از ذوق شنیدن می سوخت". "چلو" چیست؟ حتماً "چلو" به هر دو معنی آن — ۱. برنج و ۲. ساز ویولن سبل — نیست هرچند دو تن از مترجمان محترم دیگری که شعر "صدای پای آب" را به انگلیسی برگردانده‌اند و کارشان در خارج از کشور به چاپ هم رسیده است در دام "چلو" افتاده‌اند و نیم‌سطر اول را یکی a singing cello ترجمه کرده است و دومی as long as rice sang. از فحوای شعر چنین برمی‌آید که "چلو" نام پرنده‌ای است و در چاپ اول شعر در فصلنامه "آرش" به جای آن "چغوک" می‌یابیم. من فکر کردم "چلو" که در هیچ فرهنگی هم یافت نمی‌شود ممکن است غلط چاپی باشد، به جای "چکو" یا "چکوک" که همان چکاوک است. به این ابراز شک من کسی پاسخ نگفت جز یک آقای کاشی مقیم لندن که به من نوشت "چلو" غلط چاپی نیست و نام محلی چکاوک است. به هر حال بنده آن را به lark برگرداندم و استاد شایگان هم آن را به alouette ترجمه کرده‌اند که باز همان چکاوک است. باری، روایت ترجمه "صدای پای آب" به درازا کشید و تقریباً وقتی برای معرفی شعرهای دیگر کتاب "عاشق همیشه تنهاست" باقی نماند. به طور خلاصه عرض کنم که کتاب از اصل و ترجمه دو شعر بلند "صدای پای آب" و "مسافر" و پانزده شعر کوتاه از دفتر "حجم سبز" تشکیل شده است که به صورت دوزبانه در صفحات روبرو چاپ شده‌اند. به اضافه دو مقدمه درباره زندگی و شعر سهراب، یکی به انگلیسی و دیگری به فارسی در دو انتهای کتاب. کتاب را به شیوه یک کتاب انگلیسی صفحه‌آرایی کرده‌ایم، یعنی از چپ به راست و مخاطبانی که برای کتاب در نظر داشته‌ایم در درجه اول ایرانیان نسل دوم مقیم خارج و شعر دوستان غیرفارسی زبان بوده‌اند و امیدواریم کتاب در درازمدت راه خود را به خارج و این مخاطبان بیابد. درحقیقت "عاشق همیشه تنهاست" باید در خارج از کشور به دست یک ناشر توانای انگلیسی یا امریکایی به چاپ می‌رسید ولی کوشش من برای یافتن جشن ناشی موفقیت‌آمیز نبود و در عوض باروی خوش آقای اصغر علمی، مدیر انتشارات سخن، روبرو شدم و کتاب را به ایشان سپردم.

کتابهای دوزبانه در حال حاضر، در این بازار راكد، برای خودشان مقبولیتی یافته‌اند و در بعضی مواقع ناشران به چاپ آنها راغب‌ترند تا به چاپ کتابهای یک‌زبانه. در واقع مترجمی که قبول می‌کند ترجمه او در کنار اصل اثر چاپ شود بزرگ‌ترین خطر را می‌کند، چون خود را در معرض داوران خوانندگان وارد و گاه ناوارد قرار می‌دهد. فکرش را بکنید اگر قرار بود ترجمه‌های مرحوم ذبیح‌الله منصوری — ترجمه در گیومه — به صورت دوزبانه به چاپ می‌رسید چه می‌شد؟ ولی متون دوزبانه منافعی هم دارند و به خواننده‌ای که از یک طرف، فارسی یا انگلیسی، کمیتش لنگ است کمک می‌کند متن را بهتر بفهمد. من امیدوارم مجاورت دو متن در کتاب حاضر باعث شود خواننده دوزبانه امکان درک عمیق‌تری از اشعار سهراب را پیدا کند.

دو کلمه هم درباره ویرایش ترجمه بگویم که این کار را از دوست دیرین خود دکتر بخاش در امریکا خواستم و او هم با کمال لطف، در لابلای اشتغالات روزمره خود ویرایش را انجام داد. با تشکر از اینترنت و پست الکترونیک که امکان دسترسی سریع و ارزان مترجمان و ویراستاران را در دو سوی آب فراهم

آورده است. طبیعی است یک ویراستار انگلیسی‌زبان وقتی به ویرایش ترجمه یک شعر می‌پردازد دل‌مشغولی‌اش در درجهٔ اول برابری واژه‌های فارسی و انگلیسی نیست و مثلاً نمی‌گوید چرا "شک هویره" را *bustard's underbelly* ترجمه کرده‌ای و نه *bustard's belly*. او نگران تأثیری است که ترجمه بر خوانندهٔ انگلیسی‌زبان می‌گذارد و اگر عبارتی به انگلیسی به اصطلاح "در نیامده باشد" پیشنهاد اصلاح آن را به مترجم می‌دهد ولی خودش در ترجمه دست نمی‌برد. بله، سنت زیرورو کردن متن مترجم در اتاق در بسته هم ظاهراً مخصوص به خودمان است. من ویرایش را حقیقتاً جزء مهمی از فرایند نشر می‌دانم و بر اهمیت آن تکیه می‌کنم. ولی این کار یک بعد اقتصادی هم دارد که در استطاعت ناشران گنجشک روزی ما نیست. ویرایش کتاب حاضر دوستانه انجام گرفت ولی همیشه همهٔ کارها را نمی‌توان دوستانه جلو برد.

شعر سهراب سپهری در حجم قابل توجهی توسط مترجمان مختلف، گاه دوباره و چندباره، به زبانهای گوناگون ترجمه شده ولی هنوز به معنای واقعی کلام "جهانی" نشده است. کسانی چون داریوش شایگان و احمد کریمی حکاک و محمود کیانوش و زنده‌یاد جروم کلیتون و حقیر و بسیاری دیگر که هر کدام چند شعری از او را به زبان دیگری برگردانده‌ایم به این امید بوده است که قدمی در راه جهانی شدن سهراب شاعر برداشته شود، چون معتقد بوده‌ایم و هستیم که شعرهایی که به زبان اصلی خود خوانندگان جوان را چنین منقلب کرده‌اند حتماً ظرفیت جهانی شدن را دارند.